

بے ساختہ

نگہبانان گاہول ۸

سپر گود

ہیو
Hoopa

مجموعه‌ی نگهبانان گاهول

زیر مجموعه‌ی اول: جغدهای افسانه‌ای

کتاب اول: اسارت

کتاب دوم: سفر

کتاب سوم: نجات

کتاب چهارم: محاصره

کتاب پنجم: فروپاشی

کتاب ششم: اشتعال

زیر مجموعه‌ی دوم: پادشاه آتش‌بین

کتاب هفتم: نوزاده

کتاب هشتم: مطرود

زیر مجموعه‌ی سوم: افسانه‌های هول

کتاب نهم: نخستین زغال‌گیر

کتاب دهم: ظهور هول

کتاب یازدهم: شاه بودن

زیر مجموعه‌ی چهارم: آخرین افسانه

کتاب دوازدهم: درخت طلایی

کتاب سیزدهم: رود باد

کتاب چهاردهم: تبعید

کتاب پانزدهم: جنگ اخگر

نگهبانان گاهول ۸

مطربود

کاترین لسکی

مترجم: بهنام حاجی زاده



سرشناسه: لسکی، کاترین، ۱۹۴۴ - م.

Lasky, Kathryn

عنوان و نام پدیدآور: مطرود / نویسنده کاترین لسکی؛ مترجم بهنام حاجی‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۳۲۲ص: مصور.

فروست: نگهبانان گاهول: ۸.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۵۰۵-۵: دوره؛ ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۴۹۳-۰: شابک

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The outcast.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۰ م.

Young adult fiction, English -- 20th century

شناسه افزوده: حاجی‌زاده، بهنام، ۱۳۷۱ - مترجم

رده بندی کنگره: PZV

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۶۸۹۰

نگهبانان گاهول ۸

مطرود

نویسنده: کاترین لسکی

مترجم: بهنام حاجی‌زاده

ویراستار: مریم محمدطاهری

موزون‌سازی اشعار: رضا موسوی

دبیر مجموعه: نیما کهندانی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: آزاده توماج‌نیا

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۵۰۵-۵

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۴۹۳-۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ www.hoopa.ir info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

GUARDIANS OF GA'HOOLE 8: THE OUTCAST

Copyright © 2005 by Kathryn Lasky.

All rights reserved. Published by arrangement with Scholastic Inc, 557 Broadway, New York, NY 10012, USA.

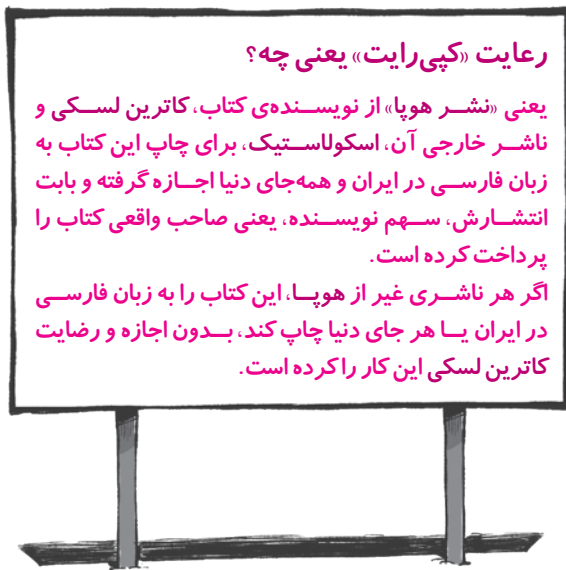
Persian Translation © Houpa Publication, 2022

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Scholastic، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، کاترین لسکی و ناشر خارجی آن، اسکولاستیک، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت کاترین لسکی این کار را کرده است.





ورای ماوراء

قلمروهای جنوبی

جنگل سایه

سیمین پرده

برهوت

قلمروی جنگلی

آمبالا

ژرفدره های سنت ایگولیوس

آکادمی سنت ایگولیوس
برای جفدهای یتیم

شمال



قلمروهای شمالی

شمال



خلوتگاه برادران

گلاوکسی

تلخ دریا

جزیره‌ی طوفان‌گیر

خلیج تیزدندان‌ها

رود دریای همیشه زمستان

چنگال‌های یخی

تنگه‌های
یخی

جزیره‌ی ماکیان سیاه

قلمروهای

جنوبی





گرگ‌ها عقب ماندند و هامیش آمد جلو و کنار کوریان مقابل ران
گوزن ایستاد. «به این همه گوشت عادت ندارم. بیشتر به استخوان‌ها
گاز می‌زنم.»
کوریان جواب داد: «این رو شنیده‌م.»

فهرست

۱۵ مقدمه	۱
۱۷ مطرود بدون نام	۲
۲۶ مهمانان سمّی	۳
۳۲ آشیانه‌ی عقاب‌ها	۴
۴۲ آسمان‌نویسی	۵
۴۶ تصمیم گرفته شد	۶
۵۱ فریادی در شب	۷
۵۷ تپش قلب صدا می‌زند	۸
۶۳ پلشت‌واره‌ای جان می‌گیرد	۹
۶۷ تخم بر گشته	۱۰
۷۱ هم‌نام	۱۱
۷۹ گوش‌دادن به افسانه‌ها	۱۲
۸۴ گرگ‌ها زیر مهتاب	۱۳
۹۶ دوستی تازه	۱۴
۱۰۰ از سرزمینی دور دست	۱۵
۱۰۹ خشونت در سیمین‌پرده	

- ۱۶ 🏹 چشم سبز ۱۱۴
- ۱۷ 🏹 از آسمان و مسیر ۱۲۱
- ۱۸ 🏹 برخورد با مک‌هیت‌ها ۱۲۷
- ۱۹ 🏹 حس وهم آور ۱۳۶
- ۲۰ 🏹 جغد خال‌دار ویژ می‌شود ۱۴۲
- ۲۱ 🏹 معلم کیست؟ ۱۵۱
- ۲۲ 🏹 زغال‌گیری مقدماتی ۱۵۷
- ۲۳ 🏹 سوگند خون ۱۶۶
- ۲۴ 🏹 گرگ گاز‌گیر حین آموزش ۱۷۷
- ۲۵ 🏹 از مه رود ۱۸۲
- ۲۶ 🏹 در چشم گرگ ۱۸۶
- ۲۷ 🏹 آتش‌فشان شیشه‌ای ۱۹۰
- ۲۸ 🏹 عموسورن و شاه ۲۰۹
- 🏹 جغدها و دیگران در نگهبانان گاهول ۲۲۲
- 🏹 نگاهی به نگهبانان گاهول ۲۲۶
- 🏹 درباره‌ی نویسنده ۲۳۰

مقدمه

«تو یک نقابی، نه چیز دیگه! پشت نقابت هیچی نیست، نه صورتی هست، نه چیزی! من توی دل شب پرواز می‌کنم. زیر ماه و ستاره‌ها وُل و موش و حتی روباه شکار می‌کنم. بخشی از گونه‌ی جغدها هستم، فرقی هم نمی‌کنه کجا برم، اما می‌رم! هرگز هم بر نمی‌گردم پیش پاکزادها. من مقابلت می‌ایستم. من اراده‌ی آزاد دارم!»

نایروک فریادزنان یک‌راست به‌سوی نقاب پرواز کرد که بالای آب ساکن دریاچه‌ی کوچک معلق بود. نقابِ شب‌حک پدرش، کلاد، بود که از وقتی نایروک از دست پاکزادها گریخته بود، تعقیبش می‌کرد. نقاب درخشان انگار کم‌نور و کدر شد، بعد بی‌صدا شکست. تکه‌های فلز سابقاً جلاخورده‌ای که صورت کلاد را که در جنگ داغون شده بود، پنهان می‌کرد، بدون پاشیدن آب، افتاد توی دریاچه. تو بگو یک موج سطح ساکن برکه را آشفته باشد. «رفته؟ بالاخره رفته؟» آن قدر خوب بود که باورکردنی نبود. نایروک یک بار، دو بار، سه بار دور دریاچه چرخ زد و به ژرفای کهربایی آن نگاه کرد، اما جغد جوان فقط لرزش انعکاس تابش ماه کامل را روی سطح آب دید. نایروک از برکه، بدون آن که جهت مشخصی داشته باشد، پرواز کرد.

«حالا من بدون خونه، و حتی بدون شبک پدرم، کی هستم؟ تازه، مادری دارم که باید ازش فرار کنم. چی به سر من می‌آد؟ باید کجا برم؟ خوشبختی رو کجا پیدا کنم؟ شاید خواستن خوشبختی زیاده‌خواهی باشه. آرامش. آره، آرامش کفایت می‌کنه.»

فصل یک

مطرود بدون نام

نایروک همان شب موقع پرواز فهمید که از این خبرها نیست. فعلاً نه آرامش گیرش می‌آمد نه خوشبختی. اول باید کاری می‌کرد. فقط درست یادش نمی‌آمد چه کاری. از موقع فرار از دست پاکزادها، یک‌عالم اتفاق افتاده بود. این چند روز گذشته، توی مغز نایروک، مثل رؤیایی آشفته بود. اول از همه توی سیمین‌پرده آتشی راه افتاده بود. خوفناک بود و درعین حال زیبا. اتفاقی بسیار خطرناک هم افتاده بود. نایروکی که می‌توانست آتش را بخواند، مبهوت شده بود؛ آتش‌مات شده بود. نمی‌توانست برای گریختن از حرارت و شعله‌هایی که به او نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند، حرکتی کند. عاقبت خودش را آزاد کرده بود. آن نام توی رؤیایی نیمه‌فراموش شده بود که او را درست سرریزنگاه از چنگال شعله‌ها بیرون کشاند؛ نام «اوتولیس»، گرچه اصلاً نمی‌دانست او کیست، به دلیلی حس کرد جغدی خال‌دار است.

با نهایت توان و سرعتی که می‌توانست، از آن شعله‌ها دور شد و خیلی زود دید شب‌حکی شریف دارد او را به‌سوی جنگل شب‌گونه‌ای غریب راهنمایی می‌کند. نمی‌دانست چیزی به نام شب‌حک شریف هم وجود دارد،

اما فوراً حس کرد این یکی شریف است. شبک هم جغدی خال دار بود، ولی بسیار مسن تر و نه آن جغدی که نایروک رؤیایش را دیده بود. روی یکی از شاخه های نقره ای درختان تنه سفیدی فرود آمده بودند که انبوه و فراوان روی شبه جزیره ای بیرون زده از دریای هول میر رویده بودند. نایروک تا آن وقت آن قدر به دریا نزدیک نشده بود، و یادش آمد چطور از صمیم قلب می خواست تا درخت گاهول کبیر پرواز کند، ولی به خاطر آورد که نه، نمی تواند. شبک گفته بود او باید اول کاری بکند، گفته بود باید وظیفه ای را انجام بدهد یا سفری کند، اما پیش از آن که بتواند به نایروک بگوید کارش دقیقاً چیست، توی مه صبحگاهی محو شده بود.

پس در این لحظه او کجا بود؟ از روی بال استرسوی خود نگاهی به جنگل پایین دست انداخت. به زیبایی سیمین پرده نبود، اما باز هم جنگلی چشم نواز بود؛ خزه ی سبز انبوه با ترکیبی از درختان سخت چوب و نرم چوب. یک عالم حفره! نایروک با کُنده های درختان، سوراخ های توی زمین و شکاف های روی دره، مثل آن شکافی که با مادرش درون آن زندگی کرده بود، کاری نداشت. نه، می خواست توی حفره ای درست و حسابی در بلندای درختی تنومند زندگی کند که از آنجا صدای باد را توی شاخه ها می شنید و آسمان را می دید. اگر خزه ی گوش خرگوشی پیدا می کرد، داخل حفره را با آن پر می کرد و حفره دنج و راحت می شد. بعد هم می رفت شکار، مثل جغدی عادی شکار می کرد. شکارش را به درخت برمی گرداند و توی حفره ی دنج و راحت خودش آن را می خورد.

دیگر از پنهان شدن، از همیشه شکارکردن در طول روز، از داشتن این برنامه‌ی زمانی غیرجغدی از ترس آن که نایرا ردش را بگیرد یا جغدهای آن حوالی به خاطر شباهت با والدین مخوفش او را رد کنند، خسته شده بود. نایروک دیگر هم بزرگ‌تر بود، هم شجاع‌تر، هم باهوش‌تر. راحت می‌توانست درباره‌ی خودش توضیح بدهد و به جغدها بگوید او اصلاً شبیه والدینش نیست.

نایروک با خودش فکر کرد: «خب، باید کاری انجام بدم و سفری بکنم، ولی همه‌چیز به نوبت. اول باید دنبال یه حفره بگردم.»

دیگر با آن دریاچه‌ای که شب‌بک پدرش اطراف آن پرسه می‌زد، نیم‌فرسنگ فاصله داشت. زیر پایش بیشه‌ی صنوبر چشم‌نوازی دید. شنیده بود درختان صنوبر اغلب محشرترین حفره‌ها را دارند. چند دفعه بالای بیشه چرخ زد تا دنبال درختی درست و حسایی بگردد. ولی درست همان زمان که می‌خواست دور بزند، سه تا از بزرگ‌ترین جغدهایی که در عمرش دیده بود، به سمت او شیرجه زدند. سنگدان نایروک به هم پیچید. جغدهای خاکستری پوش بودند. هر جغدی خاکستری پوش‌ها را می‌شناخت. آن‌ها از بزرگ‌ترین و درنده‌خوترین جغدها بودند. یک جغد خاکستری پوش پدرش، کلاد، را کشته بود.

جغد خاکستری پوش سمت بال بارسویش پرسید: «اسمت چیه؟»
«نایر...» ولی هنوز حرفش را تمام نکرده بود که هر سه جغد سرش چیغ زدند.

«بهت چی گفتم، نوک نقره‌ای؟ خودشه! درست شبیه مامانشه، حتی اون زخم رو هم داره!»
نایروک فکر کرد که: «یا گلاوکس کبیر. نه فقط زخمم، اسمم هم من رو نشان دار کرده!»

یکی از خاکستری‌پوش‌ها جیغ زد: «از اینجا بزن به چاک، جغدا!»
آن سه جغد داشتند به او فشار می‌آوردند، طوری که نایروک به‌زحمت می‌توانست جهت پروازش را تنظیم کند. نایروک به آن‌ها گفت: «ببینید، من تنهام.»

خاکستری‌پوش دیگری گفت: «بهتره تنها باشی! خبر پیچیده مامانت داره آماده‌ی یک حمله‌ی دیگه می‌شه. اجیرپنجه‌ها دارن دورش جمع می‌شن!»

«من با اون نیستم. از دستش فرار کرده‌م. ازش متنفرم!» بفرما. بالاخره این حرف را زده بود.

جغدها حالا داشتند او را پایین و به سمت دریاچه‌ای می‌رانند و به سمت درخت چناری می‌بردند. روی شاخه‌ی درخت که فرود آمدند، جغد خاکستری‌پوش سومی و بزرگ‌ترینشان آمد جلو.

«ببین جوانک، از کجا بدونیم خبرواشی اون پاکزادها نیستی؟»

«خبرواشی؟» نایروک اصلاً نمی‌دانست خبرواشی چیست.

جغد توضیح داد: «جاسوس.»

«من که بهتون می‌گم، تحمل پاکزادها رو ندارم. تحملشون رو ندارم.»

جغدی که صدایش می‌زدند نوک نقره‌ای، پرسید: «چرا باید بهت اعتماد کنیم؟»

کوچک‌ترین جغدهای خاکستری پوش که درعین حال از نایروک خیلی بزرگ‌تر بود، گفت: «چرا باید حرفت رو قبول کنیم؟»

جغد بزرگ‌تر دوباره صحبت کرد: «جوانک، شاید یک روزی حرفت رو ثابت کنی، ولی تا اون روز، توصیه می‌کنیم بری. آره، برو، یا آگه می‌خوای...»

«باید همین الان آمبالا رو ترک کنه، تاپ^۱.»

«آمالا؟ من توی آمبالا هستم؟»

جغدی که صدایش می‌زدند تاپ گفت: «آره. اینجا جای آرامیه. در طول سال‌ها یک‌عالم صدمه دیدیم، اولش که اون جغدهای سنت‌ایگی تخم‌ها رو درست از توی آشیانه‌هامون دزدیدن. بعد هم پاکزادها. ولی از زمان آخرین نبرد بزرگ که نگهبان‌های گاهول اون‌ها رو شکست دادن، ما دیگه در صلح بودیم. دیگه دردسر نمی‌خوایم.»

«قول می‌دم هیچ دردسری درست نکنم.»

تاپ گفت: «قول که کافی نیست، جوانک.» توی صدایش رگه‌ای از هم‌دردی بود. به همراهانش نگاه انداخت. «ولی حالا که سپیده‌دم نزدیکه، چرا اجازه ندیم یک روز دیگه هم بمونه؟»
دو جغد دیگر کمی غرغر کردند.

بعد نوک نقره‌ای به حرف آمد. «خب، به شرطی که قبول کنه توی همین درخت چنار بمونه. بالای تنه یک حفره هست که برای امشب کار رو راه می‌ندازه.»

نایروک سر به زیر گفت: «ممنونم. خیلی لطف کردید.»
جغد خاکستری پوش سوم اضافه کرد: «خب، بهتره نظرت رو درباره‌ی موندن توی اون حفره عوض کنی. می‌دونی، شب‌زده‌ست.»

«هورتنس، لازم نیست اون رو بترسونی.»
هورتنس گفت: «خب، فقط فکر کردم باید بدونه.»
نایروک پرسید: «چی شب‌زده‌ست؟» به جغدی نگاه کرد که اسمش هورتنس بود و به نظرش برای جغدی مذکر اسم عجیبی بود.
هورتنس جواب داد: «اون حفره.»

نایروک هراسان پرسید: «شب‌زده با شب‌حک پدر من؟» ولی شب‌حک فقط روی دریاچه ظاهر شده بود. شب‌حک پدرش هرگز او را تا توی آشیانه‌ای دنبال نکرده بود.

هورتنس پاسخ داد: «وای، نه. شب‌حک یه جغد ماهی‌خواره به اسم سیمون. پدرت سال‌ها پیش اون رو کشت.»

حسی ناخوشایند سنگدان نایروک را پر کرد و پرسید: «چه اتفاقی افتاد؟»
تاپ گفت: «وحشتناک بود. می‌دونی، سیمون یه جغد زائر بود که از خلوتگاه گلاوکسی‌ها در قلمروهای شمالی به اینجا اومده بود تا کار خیر انجام بده، به ضعفا کمک کنه و به بینواها خدمت. پدرت، کلاد، تازه

یه مبارزه‌ی خونین و آتشین با جغدهای گاهول رو پشت‌سر گذاشته بود. نقابش راستی‌راستی روی صورتش ذوب شده بود. سیمون بود که نجاتش داد و ازش پرستاری کرد تا بهبود پیدا کنه.»

«اون وقت اون سیمون رو کشت؟»

هر سه جغد به‌تأیید سر تکان دادند.

«ولی چرا؟»

تاپ روی شاخه قدم جلو گذاشت و چشمان زرد درخشانش را به چشمان سیاه نایروک دوخت. «چون اون یک جغد وحشی و مجنون بود. سیمون می‌دونست اون زنده مونده و کلاد می‌خواست همه فکر کنن که مرده. در راستای هدفش بود.» تاپ سکوتی کرد و بعد ادامه داد: «البته، الآن دیگه مُرده.»

جغدی که نوک‌نقره‌ای صدایش می‌زدند، گفت: «ولی مادرت نمرده. اون زنده و سالمه و داره پرواز می‌کنه تا اجیرپنجه‌ها و آهنگرهای خراب‌نشین رو جمع کنه. می‌گن ازشون می‌خواد براش پنجه‌های آتشین بسازن.»

تاپ گفت: «ولی گویندور قبول نکرده.»

نایروک گفت: «گویندورا من گویندور رو می‌شناسم. اون بهتون می‌گه که من شبیه والدینم نیستم.»

تاپ جواب داد: «گویندور اینجا نیست تا این رو به ما بگه، جوانک. اون رفته به ورای ماورا.»

نوک‌نقره‌ای با صدایی غرق در فکر گفت: «شاید خودت هم بهتره بری

به ورای ماورا. اونجا نمی‌پرسن تو کی هستی یا از کجا اومدی. به این چیزها اهمیتی نمی‌دن.»

هورتنس اضافه کرد: «جاییه برای مطرودهایی مثل خودت.»
نایروک یواش گفت: «مطرودهایی مثل من.» با خودش گفت: «من همینم؟ همیشه هم همین می‌مونم؟ می‌شم یک مطرود که مقدر شده توی مکانی ویران و پر از موجوداتی زندگی کنه که درمانده هستن و جای دیگه‌ای ندارن که برن؟»

یعنی قرار بود سرنوشت بزرگ نایروک همین باشد؟ حاصل و نتیجه‌ی نهایی این به‌اصطلاح اراده‌ی آزادش همین بود؟ سنگدانش از سردرگمی به هم پیچید.

بدون آن که نایروک متوجه بشود، سه جغد خاکستری‌پوش بی‌سروصدا به آسمان بلند شدند و رفتند.

سه روز دلگیر، نایروک توی حفره‌ای خوابید که بوی ماهی می‌داد و زمانی حفره‌ی سیمون بود. زیر نور بی‌رمق بنفش و کبودِ پیش از طلوع آفتاب و ساعت‌های ملال‌انگیزی شکار کرد که جغدها به آن می‌گفتند: «ته‌مانده‌ی شب.»

وای که نایروک چقدر آرزو کرده بود آن سفری که شب‌حک شریف آن‌قدر مبهم درباره‌اش حرف زده بود، سفری به درخت گاهول کبیر باشد. از درخت کبیر که شریف‌ترین جغدهای روی زمین آنجا زندگی می‌کردند،

کجا دورتر و متفاوتتر از ورای ماورا؟ کجا دورتر و متفاوتتر از آن سرزمین بایر با کوه‌های آتشین و حیوانات چهارپای عظیم که در گله‌هایشان می‌دویدند، مکانی پر از موجودات درمانده و مطرودهای دنیای متمدن؟

نایروک حس کرد که انگار دارد در بحثی بی‌پایان پره‌های دُم خودش را دنبال می‌کند. بالاخره از حفره زد بیرون و به حاشیه‌ی دریاچه شیرجه رفت. درست همان موقع که خورشید داشت طلوع می‌کرد و به آب تیره‌رنگ، سرخی کم‌رنگی می‌داد، سرش را به سمت سطح درخشان دریاچه خم کرد. به انعکاس خودش خیره شد. شبیه مادرش بود! با خودش گفت: «یعنی من چیزی بیشتر از پر و استخوان و بال و چنگال نیستم؟ ولی چی هستم؟»

جواب کم‌کم به ذهنش آمد: «من از خون همون پدر و مادرم هستم، ولی از همون سنگدان یا مغز یا قلب نیستم. تخمی که من داخلش بودم، از بدن مادرم بود، ولی من نه پسر مادرم هستم، نه پسر پدرم. من چیزی بیشتر از اینم. با تمام قلب و با سراسر سنگدانم این رو می‌دونم. من اون‌ها رو رد کردم. من پدر و مادری ندارم. خانه‌ای ندارم. من همینم که هستم، اما دیگه هرگز به خودم نمی‌گم نایروک. من نامی ندارم.»